

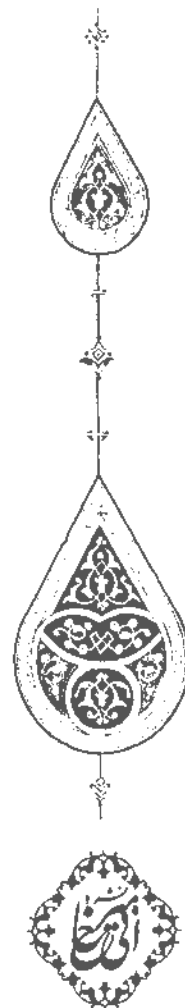
حیاتِ دین

سفرِ (۷۷) مبارک

از
محمد علی اسکندرش

غلام حسین سرانی

۱۳۸۴



فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

امیرخانی، غلامحسین ۱۳۱۸ - خطاط
بهار در پائیز: (۷۷) سفینه رباعی/خط غلامحسین امیرخانی؛
گردآورنده اشعار محمدعلی اسلامی ندوشن. - تهران: غلامحسین
امیرخانی، ۱۳۸۰.

ISBN: 964-7190-01-8

۷۵ ص. - مصور.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیفا.

۱. خوشنویسی: ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ الف اسلامی ندوشن.
محمدعلی، ۱۳۰۴ - گردآورنده. ب. عنوان. ج. عنوان ۷۷ هفتاد و
هفت سفینه رباعی.

۷۴۵/۶۱۹ NK۳۶۳۳/۷۷۶

کتابخانه ملی ایران

۸۲-۴۰۵۲۸ م

ISBN: 964-7190-01-8

شابک: ۹۶۴-۷۱۹۰۰۰۱۰۸

نام کتاب :	بهار در پائیز
مقدمه و متن :	دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
خوشنویس :	غلامحسین امیرخانی
شمارگان :	پنج هزار ۵۰۰
نمشر :	آثار استیسی با همکاری محمدعلی اسلامی ندوشن
نظارت فنی چاپ :	مهدی منیلاج
چاپ :	تار و سبزه
تدوین :	گروه راستگاه، نیره علی محمدی
طراحی و تصاویر :	نگین منیلاج
صفحه‌آرایی :	نگین منیلاج
صحافی :	گروه جلدسازی ترنج
تدوین و عنوانها :	استاد محمد طریقی
مستورنی :	دجیتال ترم
تایخ چاپ :	بهار کیزرود صد و چهار

سر آغاز

مار پس از این ایامی بگذا
«مولوی»

هساب در پناه

از قدیم گفته اند که انسان بگفتار انسان است یعنی توجیه جودی خود را در کلام می جوید؛ حتی کردار، حتی اختراع
جای سخن نمی گیرند، آدمی می خواهد از طریق کلام، وجود و نارسایی خود را به رسانی نزدیک کند، آنچه را
که مولوی آن پوستین به جل میخواند. دین کلام در موزونیت با وج میرسد. در سخن موزون، سوار
یک حاجت آشکار وجود دارد و یک حاجت نهفته، و حاجت نهفته اش یعنی نیایش می شود، نیایش میگوید
«ما بر زوی غربت من تحم کندار»

همه چیز از گفتار آغاز کردید. چون بن در بهشت «میوه نمایی» در دست گرفت و با دهم صفت گفت «میوه معرفت است»
بگیر و بخور، و او شنید و گفت «خورد، از اینجا داستان شهر سر برآورد»

چه بودیم، چه گونا میم، و به کجا میرویم؟ آدمیزاد از تکرار این چند سوال هر خسته نشده است؛ ولی تنها بخشی
همان طرح سوال بوده است بی آنکه انتظار پاسخ روشنی داشته باشد. زندگی همین است که هست، بشیوه
ایزدهندون، که یک پیکر است با هزار دست یعنی چندگانگی و یگانگی، هر کسی کی از دستهای او در دستگیر
و این می شود شیوه زندگی او.

حق زندگی را داد کردیم یا نه؟ حرف دین است. آنچه مهم است آن است که در آخر منزل از خود شرمند نباشیم
توایم بخوبی بگوئیم؛ هر چه از دستم برآید کردم. پیمان خود را پر کردم.

چون کیت عمر هر کس همان است که هست آنچه از دست ما می آید آن است که بر کیفیت آن بنفیز ایم، بدین معنی که

افق زندگی را هر چه بشیرترش میم بنگار، زیباتر، دانه‌ای طبیعت، عشق، کار، و آنچه نخبه‌های
 حیات خوانده شده‌اند. گرچه دغدغه‌های مادی ما را بجانب ننگ ننگ فرای خوانند، باین حال در دُرُون آدمی
 خار خاری هست که آرزوی نوعی «فرار» را در دل او زنده نگاه میدارد. این همان آیشنامه سیمغ است که
 مرغان عطار بجانبش مال کشوند. رسیدن یا رسیدن مهم نیست همان پندین مهم است.
 مایه پند و بستیگیهای خود هستیم، و بستیگی شاه شاه اند، خوشحال کسانی که خود را به شاه‌های بلند می‌زنند
 به صبح امیدوار خواب می‌خیزیم و در کام زمانه می‌فتیم اگر این دُخوشیها نبوند، ملالت زندگی مارا
 از پای درمی‌آورد. به قول سعدی:

گیتی بدر دوزخ مرگشته بود اگر پیوند سبزه من نشدی ظنم جانفری

هر کجی تنم ندان خود را دار دُشمن باغ دلگشایی خود.

زندگی مابستی بهتر از آنچه هم اکنون درونی توانست داشته باشد. با همه شکوه‌هایی که شاعران فیلسوفان داشته‌اند
 و هزاران عیب آن گرفته‌اند، اگر بدست خود آنان پیدا دند که آن ابرازند بهتر از وضع کنونی که آدمی را
 پر خج و خلک و ستاره را با دُشمنش میگیرند. ولی همین بستی نقص پذیر است که رُبایش و معنی بخود گرفته، و گرنه
 اگر بشت آسمانی بود به همان تسلسل بی آب و رنگ محله ماتم میگردد. در میان همه فرشتگان تنها ابلیس که
 نای از او برجای مانده، برای آنکه ابراز وجود کرد و چون چرپایش آورد. زندگی می‌بایست به گونه‌ای باشد که
 غوغا داشته باشد.

آنچه در اینجا آمده است، چند تراژی ادعاست برای تسلائی خاطر خودم. دریافتمی که اگر عمر داشته‌ام فشرده‌اش را
 در این کلمات چکانده‌ام. این اموتی می‌دانم که در کشوری بدنی آمده‌ام که پر از حرکت و عبرت و رفور و راست
 کشوری چون ایران که مانند معشوق‌های عشق فارسی هم ولفروز است هم رنج و پند.

در همین دوران کوتاهی که ماریتیم تایخ کل فی خیره خود را بر سر مایالی کرده است. بودارشاعر فراموشی
 می گفت: من آنقدر خاطره دارم که گویی هزار سالم است. «اما با آن تایخ دراز، باید گفت چند هزار ساله ام»
 موهبت دیگر، زبان فارسی است. همیشه چون، که از بس شب فراز روزگار دید، پوشی از حجب و کنا
 و اینهم بر خود کشید، مانند توری عروس که میتواند در به صورت نگاری و در گونه چسبده در آویز
 حرف دیگر، با این چند ترانه باید تصور کرد که شاعری را از سر گرفته ام. با یک گل بهایی شود، در زبان
 اصطلاحی هست بنام «تابستان هندی» INDIAN SUMMER و نشانه آن درخت ثانی هستند
 نقطه ثانی از امریکا که در پائیز بجای برگریزان از نو سبزی شوند، سیاهی باری بخود میکشند
 با بازگشت شعر من چنین حالتی بخود گرفته ام «بهار در پائیز» است با حدی بحن و دایره قبول ثانی
 «بیابان بود و تابستان آب سرد و استسقاء»
 آنچه هستند محصول بوی آزادند، به هر معنا، در زیر آسمان آبی، در طی همین سه چهار سال اخیر، در ساعت بهائی که
 قدم زد و نای و زانه آمدم در پارکها داشته ام؛ زائیده دی خلوت با خود که پل الری شاعر فراموشی این خود
 «همدم لب بند خاموشی من» می خواند.
 از دوست هنرمند کرانقدر استاد غلام حسین امیرخانی پاسدارم که این گفته ما را به خط خوشش در آستانه
 و رحمت طبع آن ایسر رعبده گرفته اند. سرنوشتی بهتر از این نمی توانست در انتظار آنها باشد.
 همچنین از هنرمند رجند آقای مهدی سلاح و سایر هنرمندی که در آرایش این اثر بذل جت کرده، تسکین
 دارم، و توفیق همه آنان را آرزو میکنم.

آذرماه
 محمد علی سلیمان
 ۱۳۸۲